

فصلنامه مطالعات سیاسی

سال سیزدهم، شماره ۴۹، پاییز ۱۳۹۹

صفحات: ۶۰-۳۹

تاریخ دریافت: ۹۹/۲/۲۰؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۵/۱۰

مقاله: پژوهشی

## کالبد شکافی انحطاط سیر اندیشه ایران در آرای سید جواد طباطبایی

مجید نوروزی\* / سید اسدالله اطهری\*\* / حسن شمسینی غیاثوند\*\*\*

### چکیده

موضوع انحطاط و بحران از گذشته بخصوص دوران معاصر در ایران مطرح بوده است. متفکران و روشنفکران از ابعاد مختلف فلسفی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی انحطاط ایران را مورد بررسی قرار داده اند. اکثر روشنفکران اعم از دینی و غیر دینی از بعد اندیشه ای به موضوع انحطاط ایران نگریسته اند. سوال و هدف محوری این پژوهش بررسی رویکرد فلسفی سید جواد طباطبایی به انحطاط ایران است. طباطبایی بر این باور است که سوال از انحطاط فلسفی است و باید پاسخ آن نیز اندیشه ای باشد. این روشنفکر از ابعاد مختلف تاریخی، غرب، ماهیت دولت و سنت در ایران این موضوع را تبیین کرده است. بنابراین عقلانیت مدرنیته ای و خرد خود بنیاد راهکار برون رفت از انحطاط و چالش ها شناخته می شود. البته برخی متفکران این نظریه را از ابعاد مختلف مفهومی همچون تعریف انحطاط، مفهوم ایران، هگلی بودن و اندیشه اقتدارگرایی مورد نقد قرار داده اند. همچنین نظریه انحطاط از بعد تعامل توسعه و عقلانیت، غرب گرایی، تعامل سنت و مدرنیته و فرهنگ عمومی مردم ایران مورد نقد قرار گرفته است.

### کلیدواژه‌ها

سیدجواد طباطبایی؛ ایران؛ انحطاط؛ سنت؛ بحران.

\* دانشجوی دکتری علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران.

norozimajid177@gmail.com

\*\* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران (نویسنده مسؤول).

asadolah.athary@yahoo.com

shamsini\_h@yahoo.com

\*\*\* استادیار گروه علوم سیاسی، واحد تاکستان، دانشگاه آزاد اسلامی، تاکستان، ایران.

## ۱. بیان مسأله

از زمان ورود مدرنیته به ایران، موضوع عقب ماندگی، انحطاط، بحران و... از سوی متفکران مطرح شد. گرچه پیش از ورود غرب به ایران موضوع عقب ماندگی در آرا و اندیشه های برخی متفکران و فلاسفه ارایه شده بود، اما نظریات انحطاط ایران بصورت سیستمی و نظام مند مرتبط با مدرنیته و به طور خاص عقلانیت مدرن است. به همین دلیل تعریف از توسعه، عقل، معنویت و... مرتبط با مدرنیته است. در نتیجه می توان گفت که آغاز عصر جدید در ایران، باید با دو مفهوم درک شود، یکی «بحران» و دیگری «انحطاط». این دو مفهوم در آثار دکتر طباطبایی، که یکی از مهم ترین و شاید مهم ترین، مفسران فکر و اندیشه سیاسی در ایران معاصر است، دارای جایگاه ویژه ای است و در عین حال، کاربردهای آن در آثار ایشان، که دوره طولانی تاریخی ایران پس از اسلام را در بر می گیرد، خود مبنایی برای «درک» هر کدام از دوران های تاریخی است که ایشان به آن پرداخته اند. هدف این نوشتار تبیین نظریه انحطاط سید جواد طباطبایی از ابعاد مختلف و انتقادات بر این نظریه است.

## ۲. چارچوب نظری

در جهان اسلام دوره جدید مساوی با دوره انحطاط است. این دغدغه در آثار مهم جابری هم وجود دارد، چرا که محور تأملات و عابدالجابری نظریه انحطاط است. در حوزه ایران بسیاری از دینداران از جمله شهید مطهری، عنوان می کنند مهم ترین مسأله ما بررسی علل انحطاط است و اینکه چه می توانیم انجام دهیم. البته در بازخوانی روشنفکران ایرانی، دوره جدید و مسأله مدرنیته مهم بوده است. نظریه های رقیبی که مطرح می کردند که چرا وضع جدیدی در غرب شکل گرفت و اینکه آیا عمده دلایل به خاطر کنار گذاشتن سنت ها و دنیای قدیم بود، به خاطر بازخوانی شان بوده است یا عوامل دیگر مثل روش آگاهی، مهم بوده اند. اما در عین حال معتقد هستیم که برای همه متفکران و اندیشمندان دنیای اسلام و از جمله جهان عرب، مسأله انحطاط مهم ترین مسأله بوده است. بنابراین اگر می خواهیم کوشش های ۱۵۰ ساله اخیر در جهان عرب و نیز در حوزه اسلامی و ایران را مورد بررسی قرار دهیم، به نظر می رسد که بعد از پرسش از مدرنیته یا دوره جدید، می توان گفت که مسأله یی به نام انحطاط ثقل تفکرات آن ها را تشکیل می دهد (پورحسن، ۱۳۹۳).

اندیشمندان مختلف با نظریه های متفاوت و مکاتب اجتماعی مختلف درباره علل تعالی وانحطاط سخن گفته اند. قرآن به عنوان یک مکتب اجتماعی در مورد عوامل اعتلا و انحطاط جوامع سخن می گوید و مجموعاً چهار عامل را در این ارتباط موثر می داند، عدالت و بی عدالتی، اتحاد و تفرق، اجرا یا ترک امر به معروف و نهی از منکر، فسق و فجور و فساد اخلاق از جمله این عوامل اند (صادقی، ۱۳۷۹: ۱۶۶). چالمرز جانسون معتقد است که فشار بیش از حد یک جامعه می تواند جامعه را از حالت تعادل خارج کند. «بر هم ریختگی سازمان یک نظام اجتماعی، فرهنگی ممکن است به واسطه اصابت یک فشار یا مجموعه ای از فشار های مختلف بر آن بروز کند که آن را از حدود توانایی خود برای حفظ تعادل خارج می سازد.» (جانسون، ۱۳۷۵: ۷۱). ابن خلدون نیز به عنوان یک نظریه پرداز انحطاط دولت ها، مسأله زوال سیاسی را معلول عوامل مختلف می داند. به وجود آمدن همین عوامل زمینه انحطاط را فراهم نموده و دولت ها بر چیده می شود. ابن خلدون عوامل مختلفی را از قبیل، مذهب، تجمل، حجاب بین سلطان و مردم و... را از جمله عوامل انحطاط و نشانه بحران مشروعیت دولت ها می داند که در اثر نمایان شدن این عوامل عصبیت از میان دولت رخت بر بسته و به سوی زوال پیش می رود. صادق زیبا کلام به عنوان مهم ترین خصوصیت عصر طلایی می گوید: «رونق علمی که در قرن اولیه حکومت عباسی به وجود آمد یک جریان طبیعی و خود جوش نبود، بلکه پدیده ای بود که از بیرون وارد مرکز امپراطوری اسلام در بغداد شده بود. آنچه که بدنه علوم اسلامی را تشکیل می داد برگرفته از تمدن های دیگر بود... نهضت علمی در زمان مأمون و دیگر خلفای علم گرای در حقیقت یک نهضت طبیعی خود جوش نبود بلکه یک نهضت ترجمه بود. دارالحکمه نیز یک دانشگاه نبود بلکه بیشتر یک دارالترجمه بزرگ بود... آنچه که به نام عصر طلایی اسلام در زمان بنی عباس درخشید پدیده ای نبود که به تدریج و مرحله به مرحله و در طی چندین قرن افت و خیز در بغداد شکل گرفته بوده باشد و بنابراین به آسانی و در نتیجه رفتن یک خلیفه و آمدن یکی دیگر از بین نرود، بلکه وصله ای بود که همزمان با پیشرفت فتوحات مسلمین در سرزمین هایی که علوم در آن ها وجود داشت دفعتهً وارد مرکز امپراطوری بنی عباس در بغداد شده بود درختی نبود که به صورت نهایی کاشته شده و به تدریج ریشه دوانیده و رشد کرده باشد بلکه درختی بود که با ریشه از جای دیگر کنده شده و به بغداد آورده شده و در آنجا کاشته شده بود، ممکن بود در شرایط مناسبی قرار بگیرد (که در عمل هم در مقطعی این گونه شد و این درخت ریشه گرفت و میوه زیادی هم به بار آورد) اما این احتمال هم وجود داشت که شرایط

جدید چندان مناسب برای رشدش نباشد و نهایتاً خشک شود. امری که پس از گذشتن عصر طلایی پیش آمد.» (زیباکلام، ۱۳۷۶: ۲۲۵-۲۲۳).

جامعه اسلامی معاصر به جهت غلبه بر ضعفها و کاستیها اجتماعی و کنترل علوم انحطاط آن به تئوری انحطاط نیاز دارد، نظریه‌ای که در آن چگونگی انحطاط جوامع تبیین شود و سازوکار و عوامل انحطاط جامعه را تحلیل و بررسی کند. از میان نظریه‌های مختلف تکامل و انحطاط جوامع اسلامی، بر نظریه فرهنگی تأکید کند. از این رو، از بین متفکرین مسلمان، تنها کسی که تصور نمی‌رود نظریه انحطاطش در یک چارچوب فرهنگی قرار دارد، سیدجمال الدین اسدآبادی است. سیدجمال بیش از آنچه تصور می‌شود، بر عوامل دینی، فکری و فرهنگی تأکید داشته است.

وقتی وارد دنیای شاهنامه می شویم متوجه می شویم که دغدغه اصلی فردوسی زوال و انحطاط است؛ بارها در مورد فردوسی گفته ام که باید بیشتر حواس مان باشد، شاهنامه فردوسی حامل همه باورها و اندیشه های ما تا زمان اوست، می‌شود با رویکرد پارادایمیک امثال فردوسی را مطالعه کرد البته پارادایم به شکلی که بتوان در تاریخ اندیشه و با رویکردهای تحلیل گفتمان به کار برد، اینکه ببینیم شناختی که فردوسی را در درون خودش می‌پروراند و او را تبدیل به سوژه سخنگو می کند چیست. البته نمونه های متعدد دیگری نیز داریم، ما باید به خوبی به مسأله توجه کنیم، نوع فکر قدمای ما به انحطاط قابل توجه است، من سال ها است که در آثار شیخ اجل سعدی شیرازی تامل می کنم آثار او از بابت انحطاط شناسی بسیار قابل تامل است. با ظهور متفکرانی چون سیدجمال‌الدین اسدآبادی، آخوند زاده، میرزا آقاخان و طالبوف سرکار داریم. اگر از من سوال کنند که نوآوری ام در این دو دهه چیست؟ خواهیم گفت که متوجه شدم تاریخ تفکر را نباید با تکیه بر سوپرستارها نوشت، یعنی این که بگوییم سیدجمال، آخوندزاده، ملک‌خان، میرزا آقاخان، طالبوف و دیگران و فکر کنیم که فقط آن ها داشتند فکر می کردند و فقط آن ها هستند که با تکیه بر آثارشان می توانیم تاریخ فکرمان را بنویسیم. این بسیار غلط است. بسیاری معتقد بودند عامل بدبختی ما استبداد و عامل پیشرفت غربی ها دموکراسی است، اما کسی سوال نکرد که چرا استبداد اینجا آمد و ریشه دار شد و آن سو چگونه دموکراسی آمد، ملک‌خان اولاً به گمان من نخستین متفکری است که متوجه این می شود که یک نقصی در تفکر و کل منظومه تفکر قدیم وجود داشت که نمی توانست علوم انسانی و اجتماعی را بیافریند؛ این علوم شاخصه تفکر جدید و منظومه فکرو فرهنگ و معرفت

جدید است، فارغ از اینکه ما الان چه نقدهایی به علوم انسانی داشته باشیم. میرزا ملکم خان در تاریخ ما نخستین متفکری است که به این شاخص بودن علوم انسانی در تمدن جدید اشاره می کند لذا پیام او آن است که اگر می خواهی جدید باشی و اصلاحات اساسی داشته باشی و پیشرفت کنی باید علوم انسانی را بیاوری. سید جمال پیام مهمی دارد، او می گوید انحطاط و علت آن را از قرآن بپرسید. قرآن یک پیام بسیار عمیق در این زمینه دارد و سید جمال اگر این عبارت من درست باشد می خواهد یک فلسفه تاریخ قرآنی را به شکل جدید به ما ارائه کند. (رحمانیان، ۱۳۹۸).

### ۳. چارچوب نظری

مطالعه ی آثار طباطبایی بویژه «ابن خلدون و علوم اجتماعی» و اظهارات وی، انسان را به این نتیجه می رساند که او معرفت شناسی را از ایده آلیسم آلمانی (از کانت تا هگل) اقتباس کرده است. طباطبایی تأکید دارد که نوآوری ملاصدرا در فلسفه - اصالت وجود و حرکت جوهری - به او کمک کرده است تا بتواند فهم دقیقی از ایده آلیسم آلمانی داشته باشد. طباطبایی ترجمه ایده آلیسم به «پنداره گرایی و انگاره گرایی» را ناشی از نفهمیدن ایده آلیسم می داند (ابن خلدون، ۱۳۹۰: ۲۰۷). طباطبایی معتقد است معرفت شناسی ناشی از ایده آلیسم جدید آلمانی، شالوده استواری برای علوم اجتماعی جدید فراهم آورد. سید جواد طباطبایی، اشاره می کند، طباطبایی مارکس معرفت شناس را پیرو منطقی هگل می داند و می گوید، او در روش شناسی راهی را هموار کرد که به گستره علوم اجتماعی منتهی می شد.

طباطبایی در روش شناختی اش با رویکرد باستان شناسی اندیشه و فلسفه تکامل روح و عقل هگلی به تحلیل نظریه انحطاط اندیشه در ایران می پردازد. با فاصله گرفتن از تاریخ اندیشه رایج و با اقتدای به میشل فوکو، در روش باستان شناسی او به نوعی جابجایی یا بهتر بگوییم، بازگونی، اعمال می کنیم تا با سرشت اندیشه در تمدن اسلامی مناسبت داشته باشد. از این حیث، آنجایی که فوکو بحث شرایط «مکان» را طرح می کند، ما شرایط «امتناع» را مورد توجه قرار داده ایم و آنجایی که به تحلیل گسست ها می پردازد، ما به «تداوم» اندیشه تأکید می کنیم (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۳۷۲). به زعم فرهنگ جنبش های روشنفکری ایران، طباطبایی به نسل چهارم این جنبش تعلق دارد و او را یک متفکر ضد مدینه فاضله ای می داند که یگانه

راه درک و پذیرش ارزش های جدید در قاموس مدرنیته را باز خوانی سنت از طریق گفتمان و ارتباطات بین ذهنی روشنفکران می داند.

#### ۴. بررسی تاریخی

ایرانیان نتوانستند به سایقه نظر و خرد غربی بحران انحطاط را به پرسشی فلسفی تبدیل کنند. یکی از اساسی ترین ضابطه های تمیز میان شرق و غرب آن است که شرقیان به واسطه اینکه دریافت خردمندانه ای از سرشت جامعه انسانی ندارند، آشکار شدن هر گونه بحرانی را همچون آسیبی اجتماعی تلقی کرده و آن را به عنوان نوعی بیماری ننگین زیر حجابی پنهان می کنند و چندان سیاه زخم را با گلاب شستشو می دهند و بر آن ورد می خوانند که بوی الرحمان از همه ارکان آن بلند می شود... پر اهمیت ترین نشانه ای که برای انحطاط ایران زمین و گستره آن دلالت آشکار دارد، همانا فقدان تامل درباره انحطاط اندیشه فلسفی در دوره اسلامی ایران است (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۲۷۶). سخن طباطبایی بدین معناست که «دیانت» ذیل «ملیت» باید تحدید شود ولی پرسش اینجاست که جنبه جهانشمول دیانت که سوبه های قبیلگی و طائفگی و اُتیسیم فرهنگی ملت ها را نشانه می رود در رویکرد طباطبایی بالکل از ساحت معرفت دینی حذف می گردد. در این خوانش «ملیت» تبدیل به دیانت نوآئین می گردد و انسان به مثابه وجودی دارای جوهر مشترک جهانشمول کاملاً محذوف می گردد. این بحث دامنه های جدی و بنیادینی دارد که ذیل رویکرد نو-سهروردی قابل تبیین است (میری، ۱۳۹۹).

#### ۵. عوامل سیر انحطاط اندیشه در ایران

طباطبایی نخست در پروژه فکری خود برای فهم تاریخ اندیشه بحثی را درباره ادوار تاریخی ایران و تاریخ اندیشه در ایران طرح می کند «وی تحول تاریخی ایران زمین و به تبع آن، تاریخی اندیشه در ایران را به دو دوره تقسیم می کند: دوره قدیم و دوره جدید. در روایت طباطبایی دوران قدیم تاریخ ایران از بنیادگذاری شاهنشاهی هخامنشی شروع و تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه خواهی ادامه پیدا می کند. دوران قدیم با دو مرحله باستان از آغاز تا فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان و اسلامی تا سده پیشین، که با توجه به دوران جدید تاریخ ایران که از مشروطه تاکنون ادامه دارد- دوره میانه نیز خوانده شده است، تعبیر و تفسیر می شود. طباطبایی سپس به تاریخ نویسی می پردازد سده های سوم تا ششم در قلمرو تاریخ نویسی ایران

زمین، دوره تکوین اندیشه تاریخی مبتنی بر آگاهی ملی و استوار شدن شالوده قومی روشن متمایز ایرانیان در دوره اسلامی بود. در این دوره در قلمرو تاریخ‌نویسی و اندیشه تاریخی نیز به مثابه بخی از تاریخ اندیشه به دنبال فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان و دو قرن حکومت دگرگونی عمده‌ای صورت گرفت و بازپرداخت نوآیینی از عناصر تاریخ‌نویسی دوره پیش از اسلام، اندیشه فردگرایی یونانی و دریافتی خردمندانه از دیانت اسلام و عصر نوزایش آن ایجاد شد که مانند بخش‌های دیگر اندیشه در عصر زرین فرهنگ ایران مبین آگاهی ملی ایرانیان بود. در این دوره زبان فارسی، فلسفه خردگرایی اندیشه سیاسی ایرانشهر و البته اندیشه تاریخی عناصر منسجم دستگاه فکری بسامان و یگانه آغاز دوره اسلامی ایران بودند و بر پایه همین اندیشه، ایران زمین در درون جهان اسلام اما در بیرون دستگاه خلافت، در درون گستره نوزایش و امانیسم نظام اندیشه اسلامی با تکیه بر دریافتی از اندیشه اسلامی و یونانی در بازپرداختی نوآیین مورد تأمل و تفسیر قرار گرفت که در آن میان اندیشه سیاسی و اندیشه تاریخی از جایگاهی ارجمند برخوردار بود (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۲۸۰)

طباطبایی در مقدمه جدید کتاب دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران به این مساله می‌پردازد که «عدم امکان نظریه‌پردازی در قلمرو سیاسی، زوال اندیشیدن سیاسی ایرانی در سده‌های میانه تاریخ ایران و اینکه فلسفه در ایران... موجب شد که آنچه در عمل در ایران اتفاق افتاده بود، بازتابی در قلمرو نظر پیدا نکند... اشاره‌هایی به این نکته‌های ظریف و سخت پیچیده ویژگی‌های تحول تاریخی ایران در برخی نوشته‌های تاریخی تا یورش مغولان آمده، اما از آنجا که تاریخ ایران پیوسته بخشی از ادب فارسی بوده، معنای آن اشاره‌های تاریخی به واقعیت تاریخ ایران مورد توجه قرار نگرفته و ایضاح نظری آنها ممکن نشده است. اینک، با شدت و ژرفایی که بحران «چگونه ایرانی بودن» پیدا کرده است، نمی‌توان به بحث نظری در بنیادهای تمدن و فرهنگ ایرانی بی‌اعتنا ماند، زیرا شیخ بحران به‌عنوان شرط امکان اندیشیدن در آستانه در است. فهم «ملی» از ایران باید اینک، به ضرورت، مبتنی بر نظریه‌ای درباره «ایران» به‌عنوان یک «مشکل» باشد.» این «عدم امکان» یکی از بنیادی‌ترین «مشکل»هایی است که چونان مقدمه‌ای بر نظریه انحطاط باید در نظر گرفته شود. با این حال در این سده‌های میانه متأخر تاریخ ایران همچنان که به دنبال انحطاط تاریخی ایران و زوال اندیشه، اندیشه در بن‌بست تحشیه، تعلیقه و سرانجام تعطیل رانده شد و اندیشه سیاسی زندگی و فرایندگی آغازین خود را از دست داد، اندیشه تاریخی نیز به تبع آن دستخوش چنان تعطیلی شد که تجدید تاریخ

نگاری عصر زرین فرهنگ ایران جز از مجرای دگرگونی در بنیاد نظری آن امکان پذیر نمی‌شد اندیشه تاریخی در ایران نیز به نوبه خود، تابعی از دگرگونی‌های اندیشه بود و در سده‌هایی که خار انحطاط در ژرفای ارکان تمدن و فرهنگ ایران زمین خلید، اندیشه تاریخی، به عنوان اندیشه زایش و پویش آگاهی ملی درگذر تحول تاریخی دستخوش زوال شد و تاریخ‌نویسی نیز مانند دیگر بخش‌های تاریخ اندیشه در ایران و هم گام با مجموعه آن به بن‌بست تعطیل رانده شد (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۲۸۳).

طباطبایی «تصوف» را هم علت و هم معلول زوال اندیشه و امتناع تفکر میدانند، عاملی که در عدم شکل‌گیری فلسفه سیاسی موثر بوده است. به نظر طباطبایی، تصوف پایه‌های فرد گرایی ایرانی را به تدریج دستخوش تزلزل کرد و خود به عنصر اصلی دریافت شریعت تبدیل شد. او امام محمد غزالی و جلال الدین رومی را دو بزرگی می‌داند که بیشترین ضربه را بر پیکره اندیشه و تفکر فلسفی در ایران زمین وارد کردند و همین امر جایگزین شدن فلسفه با تصوف و مبدل شدن آن به عنوان تنها مرجع تفسیر و دریافت شریعت شد این وضعیت، انحطاط اجتناب ناپذیر تمدن ایرانی را بدنال داشته است... ادغام شریعت و تصوف، زوال تدریجی تمدن ایرانی را بوجود آورد، زوالی که در زمان صدر الدین شیرازی به اوج خود رسید و ترکیب شریعت و تصوف و عقل را در نزد ملاصدرا، مهمترین دلیل زوال و انحطاط به شمار می‌آورد (کاجی، ۱۳۷۸).

طباطبایی جبری - مسلکی و تقدیر گرایی صفویان را یکی دیگر از عوامل انحطاط می‌داند. ایده ای که از ایرانیان افرادی بی اراده و تسلیم سرنوشت ساخته بود. طباطبایی در تایید این ادعا می‌گوید: «فتح علی خان قاجار، شاه سلطان حسین را متقاعد کرد که از پیرزنی در استرآباد شنیده است اگر دو پاچه بز را با ۳۳۵ دانه نخود پخته و دوشیزه ای باکره ۱۲۰۰ بار لاله لاله بخواند و بر آن فوت کند سپاهیان که با آن خوراک اطعام می‌شوند از نظرها ناپدید خواهند شد و بر دشمن غلبه خواهند کرد» (طباطبایی، ۱۳۸۰: ۸۵).

فقدان باز سنجش در خردورزی ایرانی و اندیشه ایرانی: یکی دیگر از شاخصه‌های انحطاط اندیشه در ایران است. در نتیجه بحران هویت، بحران مشروعیت و بحران خرد ورزی دامن گیر جامعه و فرد ایرانی گردیده است. «نخبگان و داعیه داران این فرهنگ هرگاه که با دنیای مدرن برخورد داشته اند یا به نفی آن پرداخته اند و یا مجذوبانه به انتقال ابزار و ظواهر آن بسنده کرده و هیچ گاه به شکلی خردمندانه و انتقادی با سنت و مدرنیته رو در رو نشده اند... پیش از این



آخوندزاده، آقاخان کرمانی و در دوره معاصر فریدون آدمیت از دخالت سرنوشت ساز ایرانی در تحقق انحطاط تاریخی ایران سخن گفته بودند... هیچ مقوله ای به اندازه نقش ایرانیان در تخریب بنیان ایران زمین عمده نیست... نظریه انحطاط ایران بیشتر از آنکه پردازی در حوزه علوم اجتماعی باشد کوششی در قلمرو اندیشه و بویژه اندیشه سیاسی است» (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۴۵۹). مسأله انحطاط تاریخی ایران زوال اندیشه را به دنبال دارد. چرا که در آن مواجهه وضعیت پرتعارض در افق مناسبات درونی و بیرونی ایران زمین پدیدار شد به گونه‌ای که از سوی ایران زمین در میدان جاذبه مناسبات و اندیشه دوران جدید قرار گرفت که مغرب زمین را از بنیاد دگرگون کرده بود. اما از سوی دیگر، ایران زمین به لحاظ سرشت اندیشه و لاجرم، ساختار سیاسی و اجتماعی از سده‌ها پیش تحولی پیدا نکرده بود. در این دوران جدید به لحاظ منطق جدید خود میدان جاذبه‌ای را ایجاد کرد که به تدریج با جهانی شدن مناسبات ترکیب و ترغیب عناصر اندیشه و ساختار اجتماعی و سیاسی همه کشورهای را که در خوره آن قرار می‌گرفتند بر هم می‌زد، اما با بر آمدن صفویان تصلّبی دیگر گونه در اندیشه سنتی در ایران زمین پدید آمد و مناسبات نیز شالوده‌ای استوار شد که منطق آن با تکیه بر مبانی اندیشه دوران قدیم قابل درک نبود (طباطبایی، ۱۳۷۶: ۱۳). این دوره که حاصل تعارض میان اندیشه سنتی و سرشت مناسبات نوآیینی بود طباطبایی را به طرح نظریه انحطاط ایران راهبر کرد.

شکی نیست که انحطاط آگاهی از خود آگاهی تاریخی نشأت می‌گیرد و حل فلسفی مسأله را می‌طلبد، پایان فرمانروایی صفویان پایان دوره‌ای از تاریخ ایران و آغاز انحطاط ایران بود و از این رو اغراق نخواهد بود که بگوییم تقدیر تاریخی ایران با فروپاشی آن در این دوره به طور بازگشت ناپذیری رقم خورد همزمان با برآمدن صفویان اروپا از خواب گران سده‌های میانه بیدار شد و در طول دو سده و نیمی که صفویان بر ایران فرمان می‌راندند، اروپا جایگاه خود در نظام مناسبات جهانی را برای همیشه تثبیت کرد. بر عکس در سده دوم فرمانروایی صفویان، ایران به طور بازگشت ناپذیری در سرانجام انحطاط افتاد و برای همیشه جایگاه خود را در مناسبات جهانی از دست داد (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۱۹۱). طباطبایی سپس در تکمیل بحث فلسفی خود از تقسیم‌بندی تاریخ ایران دوره جدید را به سه دوره زیر تقسیم می‌کند:

- دوره گذرا که تا جنگ‌های ایران و روسیه را شامل می‌شود دوره دوم که با اصلاحات عباس میرزا در دارالسلطنه تبریز آغاز و با پیروزی جنبش مشروطه خواهی مردم ایران به پایان رسید و طباطبایی آن را با عنوان «مکتب تبریز» که مرکز تجدد طلبی، مشروطه خواهی، گسترش

اندیشه آزادی و هواداران از حکومت قانون بود، معرفی می‌کند. دوره سوم نیز از استقرار مشروطه تا دهه شصت شمسی را شامل می‌شود. از نظر طباطبایی انحطاط قانون و انقلاب مفاهیم و مقولات محوری دوران جدید تاریخ ایران هستند (طباطبایی، ۱۳۹۶: ۳۹).

واقع‌بینی که مصالح ملی را تعریف می‌کند و بر طبق مناسبات جدید، شالوده‌ی تازه‌ای از حکومت و فرمانروایی را بتواند ایجاد کند به سخن طباطبائی دانست این که در نظام استبدادی و سلطنت خودکامه ایران در این دوره شاه در بالای هرم قدرت سیاسی قرار داشت و حوزه‌ای بیرون از قلمرو سیاسی که بتوان آن را «حوزه‌ی عمومی» و «مصالح عمومی» نامیده به وجود نیامد. کشور و همه شئون آن، ملک مطلق و خصوصی شاه به حساب می‌آمد، چنان که به عنوان مثال شاه صفوی افزون بر اعضاء قدرت سیاسی و بنابراین همه‌ی امور کشور انحصار بازرگانی بیشتر کالاهای صادراتی ایران را نیز در دست داشت و همین امر موجب شد نه طبقه بازرگان مستقلی تکوین پیدا کند تا همراه با مبادله‌ی کالا برای تامین سود راه مبادله فرهنگی را نیز هموار کند سفیران و سیاحت‌پیشگان آگاه به مصالح عمومی و «ملی» شاه به تنهایی همه‌ی امور کشور را اداره می‌کرد و سفیران انگشت شماری که در این دوره به سفارت گسیل داشته شدند بر حسب معمول خدمتکاران دیده‌ی شاه بودند و نه نخبگان راستین مصالح «ملی» که البته با توجه به ساختار سیاسی و نیز نظام فکری ایرانیان نمی‌توانست به وجود بیاید. (طباطبایی، ۱۳۹۴: ۲۲۴). اندیشه ایرانی از زمانی که با دنیای مدرن مواجه شد با بحران‌هایی است به گریبان شده که حل آن‌ها نیازمند بازسنجش در خردورزی ایرانی و بازخوانی آن در افق معرفتی و کنش‌های غیر گفتمانی دوران مدرنیته است بحران هویت، بحران مشروعیت و بحران خردورزی که دامن‌گیر جامعه و فرد ایرانی گردیده تاکنون در بیش از یک صد سال گذشته به خاطر عدم توجه به مشکل مبانی نتواسته به نتیجه‌ای منطقی برسد.

برخورد انتقادی با سنت و آگاهی واقع بینانه از شرایط جدید عامل اصلی در عقب ماندگی ایران بیش از اینکه فرافکنانه به خارج از مرزهای جغرافیایی و فرهنگی ایران زمین اندازد، آن را در داخل و کسری فرهنگی ایران و روحیه‌ی پیشامدرن ایرانیان به تأمل می‌گذارد. پیش از این آخوندزاده، آقاخان کرمانی و در دوره‌ی معاصر فریدون ادمیت از دخالت سرنوشت‌ساز ایرانی در تحقق انحطاط تاریخی ایران سخن گفته بودند. طباطبایی در تدوین نظر به انحطاط ایران بر این باور است که هیچ مقوله‌ای به اندازه نقش ایرانیان در تخریب بنیان ایران زمین عمده نیست اگر این داوری درست باشد چنین می‌نماید که گریزی از پذیرفتن آن نیست می‌توان قرینه‌ای

بر این دیدگاه ما باشد که نظر به انحطاط ایران بیشتر از آنکه پردازی در حوزه علوم اجتماعی باشد کوششی در قلمرو اندیشه و بویژه اندیشه سیاسی است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۴۵۹).

وضعیتی که به دنبال بحران عقلانیت پیش آمد وضعیت عدم درک منطق ژرف تجدد و بی‌توجهی به مبانی آن است و در این وضعیت از سویی شرایط امکان تأسیس اندیشه تجدد در غرب و از سوی دیگر شرایط امتناع آن در ایران زمین را به دنبال داشته است که دو وجه از بحران عقلانیتی است که در پایان سده‌های میانی در غرب و بار آمدن صفویان به اوج رسید و در حالی که این بحران در غرب به تدوین منطقی نوآیین انجامید در ایران زمین بحران تا فراهم آمدن مقدمات جنبش مشروطه خواهی چنان ژرف شد که به نظر نمی‌آید در آینده‌ای نزدیک راه حلی پیدا کند. تشخیص قدرت ابداع‌کنندگی برای عقل و تفکیک حوزه آن از شرع در حیطه اندیشه فلسفی سوژه باوری را برای تمدن انسانی به ارمغان آورد. و در زمینه‌های دینی، عامل تحول در فهم دینی و ظهور پروتستانیسم گردید. طباطبایی نخست به مسأله سوژه‌کتیویته می‌پردازد. در آغاز دوره فلسفه جدید موضوعی مطرح شد به نام سوژه‌کتیو که در واقع حیثیت درونی انسان است در استقلال و آزادیش (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۵). اساس و پایه خردورزی درون، خردشناسی نوین است که انسان را به عنوان خداشناس مدرسی قرار می‌دهد در حالی که در خردورزی سنتی انسان زاهد، اهل امساک از دنیا و در پی کسب رضایت خدا و وجودی بی‌اراده است، خردورزی مدرن انسان را به فرد مستقلی که در پی نفع شخصی و صاحب اصالت و اراده آزاد است تبدیل کرد. به طور کلی، رویکرد به تاریخ چهارصد ساله گذشته تمدن غرب، می‌توان موارد ذیل را از مشخصات عصر جدید مدرنیتیته دانست:

بنابراین تنها با شکل‌گیری فردیت است که دولت‌های ملی شکل می‌گیرند و عرصه‌های اخلاقی، اجتماعی و سیاسی نوینی در گسست از دوران پیشین ظهور می‌کند. حال که ارکان اصلی منظومه فرهنگی غرب مدرن با طرح مفاهیم و مقولاتی چون سوژه‌باوری، حقوق شخصی، فردیت مصلحت عمومی، دولت ملی تعریف شده است می‌توان به این نتیجه رسید که در آغاز دوره جدید تجدد در غرب تحولی در اندیشه غربی صورت گرفته و مفاهیم و مقولات تازه‌ای مطرح شده که پس از دستیابی به تشخیص و تبلور خارجی در نظام اجتماعی آن تبدیل به نهاد شده است (طباطبایی، ۱۳۷۲: ۵). طباطبایی بر پایه دریافت فرهنگی خود از سیر تاریخی تجدد و استقرار آن در آموزه‌هایی که شرح‌شان گذشت به مسأله پست مدرنیتیته نیز می‌پردازد و آن را در محدوده مدرنیتیته و برآمده از آن تعریف می‌کند در غرب مسأله پست مدرن به دنبال تجربه

سیصد، چهارصد ساله یا دست کم دویست ساله مدرنیته مطرح شد در غرب این بحث بود که امروز بعد از ۲۰۰ سال شاید بشود گفت که در وضعیتی قرار داریم که بعد از مدرنیته است (گنجی، ۱۳۷۷: ۱۸). بنابراین ایده، که غرب همیشه با بحران مواجه بوده و با حل آن‌ها توانسته اندیشه‌های خود را رشد دهد پس پست مدرن نیز بحرانی از بحران‌های غربی است که ریشه در سنت فلسفی و فرهنگی آنجا دارد. طباطبایی معتقد است: بحران غرب مسأله جدیدی نیست. واقعیت غرب یک واقعیت پرتنش و بنابراین دارای بحران است به تعبیر درست‌تر هر فضای فکری سیاسی بازی بحران زاست یعنی پرتنش است در چنین فضایی آرای گوناگون و نشریه‌های سیاسی متنوع، مطرح شده و نیروهای سیاسی گوناگون فعالیت می‌کنند چنین شرایطی را بحرانی می‌خوانند (طباطبایی، ۱۳۷۷: ۱۸). با این حال طباطبایی معتقد است که به نظر من هنوز توان طرح جدی مشکل ایران را پیدا نکرده‌ایم اما گه‌گاه نشانه‌هایی به چشم می‌خورد که زمین آن در حال فراهم شدن است نشانه‌هایی گذرا از دگرگونی در افق اندیشه دیده شده است و احتمال می‌رود که حاملان اندیشه‌های نو ما را به درآینده‌ای نه چندان دور شگفت‌زده کند. ضربه‌هایی که در دهه‌های گذشته بر جان و تن ایرانیان وارد آمده کاری‌تر از آن بوده است که تحولی در بنیادها به دنبال نداشته باشد. وانگهی ایرانیان پیوسته تنها در وضعی استثنایی به اندیشیدن جدی روی آورده‌اند من تردید ندارم که ایران بر لبه‌ی یکی از آن پرتگاه‌های هولناکی است که بارها این کشور در برابر آن‌ها قرار گرفته‌اند و چنان که از تاریخ ایران می‌توان دریافت ایرانیان پیوسته در چنین شرایطی دریافت خود از بحران ژرف را به ژرفای خودآگاهی تبدیل کرده‌اند (طباطبایی: ۱۳۸۰، ۱۹)

برای این که بتوان شرایط فعلی ایران را به زمینه‌های مدرن پیوند زد بایستی به نقادی از سنت و پرسش از کارآمدی آن پرداخت در این وضعیت به تعبیر طباطبایی طرح سنت در سنت با اندیشه تجدد و دوران جدید از مجرای تغییر موضعی انسانی در آگاهی و پرداختن به مبادی تنها موضعی است که می‌تواند مؤدی به تجدید عهدی با اندیشه فلسفی نوآیین باشد و این اندیشه فلسفی نوآیین جز در مخالفت با ایدئولوژی یعنی منطق ایدئولوژی و نه ظاهر آن امکان پذیر نخواهد شد (ابن‌خلدون، ۱۳۷۴: ۳۶۶). خیزش مشروطیت و پیش زمینه‌های آن ایران زمین را به دوران مدرن پیوند زد و زیست جهان انسان ایرانی را به تمامی ابعاد آن اعم از فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی ... دچار دگرذیسی گردانید از فردای مشروطیت تاریخ تاکنون ماحصل گفتمان‌های فکری و اندیشمندان جامعه جزو اصلی‌ترین مباحث به شمار می‌رود به سخن

طباطبایی با آماده شدن مقدمات جنبش مشروطه خواهی مردم ایران و حتی از بسیاری از جهات سده‌ای پیش از آن سومین چالش با مغرب زمین و اندیشه غربی آغاز شد که حاصل آن اندیشه حکومت قانون از دیدگاه سیاسی و اندیشه تجدد از دیدگاه فلسفی می‌توانست باشد اما تقدیر چنین بود که در هشت دهه‌ای که از جنبش مشروطه خواهی می‌گذرد اساس مشروطه که بنابر قانون اساسی آن تعطیل بردار نبود دچار وقفه شده تجدد به بن‌بست شکست رانده شد. (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۲۸۷). چرا که در دوره‌ای که به دنبال ژرف‌تر شدن بحران تجدد مشروعیت نظام مشروطه می‌بایستی امکان تجدید نظر در مبانی طرح می‌شد و نقادی سنت شالوده‌ای برای تثبیت دستاوردهای تجدد و فلسفه سیاسی نو آن را فراهم می‌کرد، اندیشه‌ای برآمده از علوم اجتماعی جدید غربی، بنیان فلسفه سیاسی تجدد را مورد تردید جدی قرار داد و بدین سان راه بسط آن را بست (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۹). لایه‌های اندیشگی همان طور که طباطبایی تشخیص داده است غیر از دوران مشروطه که منورافکران واقع بینانه و از سوی نیاز و ضرورت‌های زندگی الگوهای بازسازی و نوگرایانه را در غرب می‌جستند کمتر اندیشمندی را سراغ داریم که در کار تجدد فکر و نوگرایی در اندیشه باشد. بنابراین برای گذار از این وضعیت منطقی است پرسیده شود: در دوران معاصر نسبت ما با سنت و مدرنیته چیست؟ با اینکه ما در تمدن امروز جهانی حضور فیزیکی داریم چرا از درک بینش و ساخت فکری مدرنیته عاجز هستیم.

به طور کلی می‌توان علل و اسباب انحطاط ایران را از نظر طباطبایی در کتاب دیباچه‌ای بر نظریه در ایران در موارد زیر خلاصه کرد: (۱) تنش‌های آیینی - فرهنگی؛ (۲) تنش میان فرمانروایی و فرهنگ ایرانی؛ (۳) تنش میان ایران دلیران؛ (۴) تنش‌های میان فرهنگ ملی و آیین‌های بیگانه؛ (۵) پی آمدهای تنش سیاسی در نظام اقتصادی؛ (۶) تنش‌های میان ایرانیان و ایران (طباطبایی، ۱۳۸۹: ۸۹). طباطبایی برای توجیه ایده بحران در غرب به متن کتاب جمهور افلاطون استناد می‌کند. او برای پی‌ریزی ایده‌های خود راجع به انحطاط فرهنگ ایرانی در زوال اندیشه در این تمدن به همین مسأله آگاهی در غرب و نقش محوری آن در طی مسیر پیشرفت و ترقی اشاره می‌کند و در یک مقایسه بین تمدنی بر این باور است که یکی از اساسی‌ترین ضابطه‌های تمیز میان غرب و شرق این است که شرقیان به واسطه اینکه دریافت خردمندان‌های از سرشت جامعه انسانی ندارند، آشکار شدن هرگونه بحرانی را همچون آسیبی اجتماعی تلقی کرده آن را به عنوان نوعی بیماری ننگین زیر حجابی پنهان می‌کنند و چنان سیاه زخم را با

گلاب شستشو می‌دهند و بر آن ورد می‌خوانند که بوی الرحمان از همه ارکان آن بلند شود. ایرانیان باستان را رسم بر آن بوده است که برای پیروزی بر اهریمن رودرو و با خیره شدن در چشمان او با پتیاره‌گی به چالش برمی‌خاستند اما نباید بر آنچه از تاریخ دوره زوال ایرانیان برمی‌آید اینان توان رویارویی با اهریمن و پتاره‌گی را از دست داده‌اند و این امر را سببی جز آن نیست که ایرانیان با تکیه بر گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک به توانایی خود در دشمنی اهریمن آگاه بودند و حال آنکه ایرانیان دوره زوال را اگر چالشی با اهریمن است ظاهری هست زیرا بیشترین آنان با رویگردان شدن از این اصول به فرزندان اهریمن تبدیل شده‌اند. باری گریز از پرسش نشانه نبودن پرسش نیست و ایرانیان توان پرسش را یکسره از دست داده‌اند. اگر به تاریخ اندیشه فلسفی یونان باستان نظری بیافکنیم متوجه می‌شویم افلاطون چنان منظومه‌ای فلسفی بنیاد گذاشت که اندیشه انحطاط پراهمیت‌ترین عنصر آن بود. وی به درستی دریافته بود که راه برون‌رفت از انحطاط جز با اندیشه منظم فلسفی نمی‌تواند هموار شود، دریافتی بنیادین که بویژه در شرق نمی‌توان یافت (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۲۷۸). بنابراین که بحران و حل معقول و واقع‌بینانه آن سد راه رسوخ انحطاط در پیکره‌ی تمدن است و حل بحران تنها با تکیه بر خردورزی و اندیشه‌ورزی امکان دارد، طباطبایی بر این نظر است که گذار از وضعیت انحطاط جز از مجرای اندیشیدن درباره آن امکان‌پذیر نخواهد شد و اگر تاکنون در این باره نیندیشیده‌ایم به معانی آن نیست که خار انحطاط در سراسر پیکر تاریخ فرهنگ و تمدن ایران تخلیده است بلکه باتوجه به تجربه مغرب زمین که از همان آغاز یعنی از سپیده دم فرهنگ یونانی به انحطاط اندیشیده است می‌توان گفت که فقدان مفهوم انحطاط در یک فرهنگ، بیانگر عدم انحطاط نیست بلکه عین آن است (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۱۰). طباطبایی برای اینکه بحث روشن‌تر شود به مولفه‌های تمدنی یونان باستان پرداخته و از نقشی که آسیب‌شناسی فلسفه سیاسی افلاطون و ارسطو در تشخیص آن تمدن بر عهده گرفته بودند به ضرورت سخن می‌گوید. وی برای این منظور از وضعیت جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی آن بحث می‌کند و زایش و پایان فلسفه و به تبع آن فلسفه سیاسی را در انحطاط یونان طرح می‌کند.

در نگاه طباطبایی ماجرای فرهنگ یونان و زوال آن بعد از پشت سر گذاشتن سپیده‌دم زایش فلسفه در ارتباط ارگانیک جابجایی نظام موکنای و استقرار فضای سیاسی قرار دارد. در این دوره در حیات اجتماعی یونانی به جای شاه فرهمندی که در دنیای اسرارآمیز قصر خود از قدرتی نامحدود برخوردار بود حیاتی سیاسی استقرار پیدا کرده بود که موضوع مباحثه‌ای

عمومی در شارع عام بود. در این مباحثه همه شهروندان آزاد و برابر همی یکسان داشتند و امور دولتی از امور همگانی به شمار می‌آمد. در چنین شرایطی به جای افسانه‌های مربوط به خلقت و آفرینش که با مناسک و آیین‌های شاهی و اسطوره‌های مربوط به کمیت پیوند داشت اندیشه‌ای نو به وجود آمد که کوششی برای بنیان نهادن نظم جهان به مبنای تعادل تناسب و برابری میان اجزا تشکیل دهنده عالم بود (طباطبایی، ۱۳۷۳: ۱۶).

طباطبایی از شرایط امتناع تجدد در ایران و شرایط امکان آن در اروپا بحث می‌کند زیرا به نظرش این مسأله می‌تواند کانون تبیین شکست تجدد در ایران را از بیرون به درون منتقل کند. طباطبایی می‌گوید: مهمترین عامل شکست جنبش‌های اجتماعی در ایران در دو سرهای که با اصلاحات عباس میرزا آغاز می‌شود عامل اندیشه است. طباطبایی راه برون رفت از این بن‌بست را تجدد و اندیشه تجدد می‌داند زیرا خروج از وضعیت بحران و بن‌بست در شرایط امتناع جز از مجرای تغییر موضعی اساسی در دیدگاه امکان‌پذیر نمی‌تواند باشد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۹). او لازمه ورود به تجدد انتقادی جدی از سنت می‌داند. تنها نقادی از سنت می‌توان به طور جدی با سنت روبرو شد و گرنه نمی‌توان سنت را با امکانات خود سنت مورد پرسش قرار داد. سنتی که توان پرسش ولاجرم، تجدید نظر در جهانی خود را از دست داده باشد نمی‌تواند شالوده‌ای استوار برای تذکر و تجدید آن فراهم آورده و به دست دهد. با این حال طباطبایی معتقد است که ما در به کارگیری راه برون‌رفت هم دچار خطا و بحران شده‌ایم و علت بحران تجدد در ایران و شکست آن را به رغم کوشش‌های صد و پنجاه ساله گذشته وجود بحران در بنیادهای عقلانیت می‌داند و قائل به آن است که علت اصلی این بحران امتناع روشنفکران معاصر ما از طرح نظریه انحطاط در درون نظامی از مفاهیم فلسفی است و می‌گوید برای طرح نظریه انحطاط نیازی به روش جامعه‌شناختی نیست و اصلاً مسبب تمام شکست‌ها را در ماجرای تجدد متوسل شدن روشنفکران ما به جامعه‌شناسی می‌داند. حال آنکه از نظر طباطبایی جامعه‌شناسی خود از ابزار و اسباب و لوازم تجدد است و با امکان‌پذیر شدن تجدد، امکان تاسیس یافته است.

طباطبایی معتقد است در وضعیت امتناع اندیشه که ماهیت پیوند با سنت روشن نیست و سنت بر اثر تصلب سوی استوار در برابر هرگونه تجدیدنظر در مبانی برافراشته است. کاربرد روش جامعه‌شناختی نیز به نوبه خود تنها نخواهد توانست گرهی باز کند بلکه خود مانند روش تاریخی مشکل‌آفرین نیز خواهد بود. او محصول نامیمون پیوند علوم اجتماعی جدید و سنت را مولودی به نام ایدئولوژی جامعه‌شناسانه تعبیر می‌کند و از این منظر تفاسیر تجددستیز از

سنت را که توسط نویسندگانی چون داریوش شایگان، جلال آل احمد، احسان نراقی، علی شریعتی و ... مطرح شده است را در جهت تصفیه حساب با تجدد نوپای ایرانی می‌داند و معتقد است که آنان با دریافت نادرستی که از ماهیت اندیشه غربی پیدا کرده بودند به دنبال ویژگی‌های شرایط امکان تاسیس تجدد در غرب در وضعیت امتناع در ایران بودند و حاصل بحث آنان از سویی راه را بر درک سنت مسدود کرد و از سوی دیگر دریافتی ساده‌انگارانه از تحول اندیشه در مغرب زمین را اتکا کرد که از بنیاد با ماهیت آن اندیشه و نسبت آن با تمدن غربی سنخیتی نداشت.

طباطبایی در لایه‌های فلسفی بحث از توسعه که از دیدگاه هگل مورد توجه قرار می‌دهد آن را یک پروسه خود غیریت به تأمل می‌گذارد تا بر اساس آن بحران هویت ایرانی نیز به راه‌حل معقولی ختم شود. چراکه از دیدگاه هگل آنچه در تاریخ یا تاریخ اندیشه اهمیت دارد. اما جایگاه واقعه در خلال تاریخی و نقش آن در تکوین حقیقت تاریخ جز از مجرای درک صورت معقول آن امکان‌پذیر نخواهد شد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۴۸).

مشکل بنیادین در بازپرداخت پرسشی که در جریان جدال میان هواداران قدیم و جدید دارد بحث مربوطه به امکان انتقال آگاهی است زیرا برخی از نویسندگان بر آن شده‌اند که بازپرداخت پرسشی که در آغاز دوران جدید در مغرب زمین طرح شد ضرورت به معنای استقلال تجربه بحران و در نتیجه آگاهی ناشی از آن است. بدیهی است که نگارنده نه تنها این باور را گمانی نادرست می‌داند بلکه بر آن است که حتی مقوله‌ای مانند انتقال تکنولوژی که بر حسب عادت در ایدئولوژی امکان‌گیر و سهل‌اندیشی رایج کشورهای که محترمانه در حال توسعه نامیده شده‌اند از بدهیات انگاشته می‌شود به دلیل این که در نهایت با مشکل موضع آگاهی پیوستگی دارد و به هر حال در قلمرو مشکل انتقال آگاهی قرار می‌گیرد امری غیرممکن است (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۳۵۸).

جواد طباطبایی پژوهشگری است که گرچه در عرصه سیاست پژوهش می‌کند اما کمتر دچار سیاست‌زدگی است از جمله تفاوت‌هایی که طباطبایی را از عموم روشنفکران ایران متمایز می‌کند ثبات فکری اوست. شاید علت اصلی این ثبات کشف بیماری لاعلاج ذهن ایرانی توسط او باشد. چنانکه می‌گوید ذهن ایرانی به طور عمده سیاسی یعنی سیاست‌زده است و بنابراین به جامعه‌شناسی و تاریخ سیاسی علاقه بیشتری دارد نخستین ایرانی که به من گرفته می‌شود این است که حوادث تاریخ هر کشوری سیاسی است و بدیهی است آن حوادث را باید با روش‌های



تاریخی و جامعه‌شناختی توضیح داد نه با تاریخ اندیشه. سال‌هاست نوع جامعه‌شناسی ابتدایی و مارکسیم مبتدل ذهن روشنفکر ایرانی را فلج کرده است و هر بحثی را به این جامعه‌شناسی و مارکسیم سطحی تقلیل می‌دهد.

طباطبایی با تلفیق از نگاهی سنتی و انتقادی عوامل انحطاط ایران را بررسی کرده و رویکرد خود را مشخص می‌کند. از نظر طباطبایی تجدد و انحطاط به هم پیوسته هستند. از نظر وی بحران تجدد شکست آن به خاطر امتناع از طرح نظریه انحطاط در درون نظامی از ماهیم فلسفی فهمیده می‌شود. وی بحران ما را بحران در عقلانیت می‌داند و به همین خاطر از روش فلسفی استفاده می‌کند نه تاریخی. طباطبایی در زمره متفکرین سکولار قرار می‌گیرد وی دین و سیاست را از هم جدا می‌داند. البته در مورد اسلام نظر میدهد که اسلام دین دنیا و آخرت است بر خلاف مسیحیت که دین آخرت می‌باشد. به نظر وی اسلام از آغاز سکولار بوده است و با استناد به این تفکر می‌توان وی را یک سکولار نامید. اندیشه سیاسی مدرن مبتنی بر عقلانیت مدرن است دری به اندیشه ایرانی می‌گشاید. از نظر طباطبایی عقلانیت مدرن مبتنی بر عقل انتقادی و تجربه محور است در حالی که ما عقلانیت مدرن نداریم پس اندیشه سیاسی مدرن نداریم مبانی فکری ما یا خفته است یا عرفان یا تصوف.

پروژه‌ی طباطبایی سه رکن به هم پیوسته دارد: دولت‌گرایی اقتدارطلب، ملی‌گرایی تک‌صدایی، و هویت‌گرایی تک‌گویانه. همنشینی این سه رکن در یک گفتار سیاسی برای تبدیل آن به گفتاری ارتجاعی کفایت می‌کند. همبسته با هر یک از این سه رکن سه ایده‌ی عمیقاً مدرن و تنیده در تاروپود پروژه‌ی مدرنیته پاک از دست می‌رود و نادیده می‌ماند: دموکراسی سیاسی، عدالت مدنی و پلورالیسم اجتماعی. به بیان ساده‌تر، هر چقدر که دولت‌گرایی اقتدارطلب، ملی‌گرایی تک‌صدایی و هویت‌گرایی تک‌گویانه دست‌بالا را بگیرند و پُررنگ‌تر و پُرسروصداتر شوند دموکراسی سیاسی، عدالت مدنی و پلورالیسم اجتماعی بیشتر از رونق و رمق می‌افتند و حاشیه‌ای‌تر می‌شوند. با این وصف، پروژه‌ی طباطبایی به‌رغم ظاهر موجه‌اش پروژه‌ای عمیقاً و بنیاداً ضدمدرن است که ریشه‌هایش را باید در جریان‌ها و سنت‌های دست‌راستی ضدمدرنی جست که به چیزی کمتر از خلاص‌شدن از شر ریشه‌ای‌ترین ایده‌های سیاسی-اجتماعی مدرن رضایت نمی‌دهند. از این حیث آنچه طباطبایی دنبال می‌کند در متن تاریخ پُرتنش صد و اندی ساله‌ی معاصر ما که در بسیاری از دقایق پُرفراز و نشیب‌اش تاریخ تکاپوی دستیابی به دموکراسی سیاسی و عدالت مدنی و پلورالیسم اجتماعی بوده است رسماً و علناً یک

عقب‌گرد است، یک ضدجریان ارتجاعی که دارد پاهای نحیف و شکننده‌ی «مدرنیته‌ی ناتمام ایرانی» را، که تا امروز نیز لنگ‌لنگان پیش آمده است، قلم می‌کند. ایستادگی انتقادی در برابر پروژه‌ی ضدمدرن طباطبایی و شرکا، از منظر دفاع از این مدرنیته‌ی نیمه‌جان اگر بنگریم، یکی از رسالت‌های تفکر انتقادی مدرن در زمانه‌ی ماست (صدقی، ۱۳۹۸).

### ۶. امکان برون رفت از انحطاط اندیشه در نگاه طباطبایی

راه برون از زاویه زوال اندیشه در صورتی ممکن می‌بود که نوعی پدیدار شناسی وجدان‌نگون بخت تاسیس می‌شد که این امر تا مشروطه ممکن نشد (طباطبایی، ۱۳۷۳ : ۲۳۲). راه‌های برون رفت از انحطاط اندیشه را از دید طباطبایی می‌توان در موارد زیر به طور خلاصه بیان کرد:

۱. پدیدار شناسی زوال اندیشه؛
۲. تبدیل شرایط امتناع اندیشه به امکان اندیشه؛
۳. پرسش و نقادی از سنت به عنوان یگانه راه اساسی در برابر ایرانیان؛
۴. نقد با معنای کلی آن در همه عرصه‌های خرد و کلان؛
۵. طرح درست مسئله‌ای که درگیر آن هستیم. «طرح مسأله خودمان، اجتهاد کردن، به پرسش گذاشتن تاریخ سنت فکری در ایران، به پرسش گذاشتن تغلیظ فرهنگی» (کاجی، ۱۳۷۸).
۶. شروع مدرنیته و تمدن با بهره‌گیری از تکنولوژی غرب و سپس شروع تفکر و اندیشه.

### نتیجه‌گیری

در تاریخ ایران هندسه مناسبات دین، دولت و جامعه یکی از مسائل مهم و بنیادی تلقی می‌شود. چرا که این سه عنصر روابط بسیار نزدیک و اندام‌واری در تاریخ تمدن ایران داشته‌اند. دین مهم‌ترین عنصر هستی‌شناسی و انسان‌شناسی در جامعه ایران بوده است و بالطبع جایگاه تعیین‌کنندگی و نظام سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در ایران داشته است و کمتر این جایگاه هستی‌بخش دین در ایران تقلیل یافته است، گرچه روابط این عنصر با عناصر دیگر یعنی جامعه و دولت به لحاظ معنایی، مفهومی و شکلی تحولات خاصی در طول تاریخ داشته است.

کالبد شکافی انحطاط سیر اندیشه ایران در آرای...

روشنفکران همچون سیدجواد طباطبایی نگرش خود به موضوعاتی همچون دولت، اقتدار، سنت، تجدد، سکولاریسم و دموکراسی را بر دو مولفه صورت بندی می کنند. بنابراین بررسی و نقد آرای این متفکران همچون طباطبایی باید با توجه به منظومه معرفتی هزاره سوم ایرانیان باشد. طباطبایی بر اساس مبانی معرفتی خود همچون ایران شهری، سنت و غرب هگلی تلاش می کند که به چالش ها و موضوعات کنونی ایرانیان پاسخ دهد. طباطبایی تاریخ اندیشه ی سیاسی اسلام و ایران را در حاشیه ی اندیشه ی سیاسی غرب می نشاند. در کتاب «زوال اندیشه سیاسی در ایران» مسأله ی امتناع اندیشه به طور عام و زوال اندیشه ی سیاسی به طور خاص در ایران را مطرح کرده و سعی می کند نشان دهد تجدد و انحطاط، دو مفهوم به هم پیوسته اند و در شرایط تصلب سنت و امتناع اندیشه، طرح یکی بدون دیگری امکان پذیر نیست. از مهم ترین ویژگی های طباطبایی ادواربندی های اوست. طباطبایی بر این باور است که بحث توسعه از آن جا که به هویت و بحران مربوط می شود، سوالی فلسفی است و باید از موضع فلسفی طرح شود.

به طور کلی مهمترین شاخص های انحطاط در اندیشه های سیدجواد طباطبایی عبارتند از؛

تاریخ	<ul style="list-style-type: none"> <li>- سنت</li> <li>- پادشاهی (سلطنت)</li> <li>- فقدان فلسفه و خردورزی</li> <li>- مصلحت گرایی</li> <li>- تصوف گرایی</li> <li>- فقدان فلسفه ورزی عامل زوال توسعه یا انحطاط ایران</li> </ul>
غرب	<ul style="list-style-type: none"> <li>- نگرش احساسی و ژورنالیستی به غرب</li> <li>- ایدئولوژیک کردن بنیادهای عقلانیت و توسعه غرب</li> </ul>
دولت	<ul style="list-style-type: none"> <li>- فقدان اقتدارگرایی بوروکراتیک</li> <li>- فقدان تعامل مثبت دولت و نخبگان در ایران</li> </ul>
راهکارها	<ul style="list-style-type: none"> <li>- بازخوانی عقلانی سنت</li> <li>سوال و تفکر بنیادین از سنت و شاکله های ایجاد کننده ایران</li> <li>--شکل گیری دولت اقتدارگرا</li> </ul>

-شروع مدرنیته

همچنین می توان گفت که معنای و پشتوانه معرفتی انحطاط در آرای طباطبایی در عناصر ایران شهری، دولت گرایی، حاکمیت قانون، توسعه و ناسیونالیسم صورت بندی می شود. در واقع می توان انحطاط را نه در حاکمیت اکثریت مردم، بلکه در قانون گرایی نشأت گرفته از غرب هگلی، ایران شهری و سنت ایرانی است. البته باید این مبانی با تجدد ایرانی ترکیب شوند تا دولت اقتدارگرا و توسعه طلب شکل بگیرد.

البته نظریه انحطاط سید جواد طباطبایی مورد نقد قرار گرفته است که می توان مهمترین انتقادات را بدین صورت ارایه کرد؛

<p>-عدم تعریف روشن از انحطاط -مشخص نبودن مفهوم ایران -سردرگمی در مفهوم سنت -تعمیم عقلانیت مدرنیته ای به ایران -بی توجهی به نقش فرهنگ و اقتصاد -ابهام در مفهوم ناسیونالیسم</p>	<p>مفهومی</p>
<p>-بی توجهی به چرایی افول عقلانیت در ایران -چگونگی رشد عقل گرایی -یک نظریه فلسفی و در واقع فاقد عملیاتی شدن در ایران -طرفداری از دولت اقتدارگرا -تعمیم الگوی غرب به ایران</p>	<p>سیاسی و تاریخی</p>

## فهرست منابع

- ابن خلدون (۱۳۳۶). مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: بنگاه نشر کتاب.
- درخشه جلال (۱۳۸۲). ساختارشناسی فکر دینی در ایران معاصر، علوم سیاسی، شماره بیستم بهار، صص ۶۷-۹.
- روزنتال، اروین آیزاک یاکوب (۱۳۸۷). اندیشه سیاسی اسلام در سده های میانه، ترجمه علی اردستانی، تهران: قومس.
- سهروردی، شهاب الدین (۱۳۸۰). مجموعه مصنفات جلد (۱، ۲، ۳، ۴)، به کوشش سیدحسین نصر، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- صدقی، ناصر (۱۳۹۱). رویکردهای تاریخی به مسأله انحطاط و عقب ماندگی ایران، تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.
- طباطبایی، سیدجواد (۱۳۹۴). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران ملاحظاتی در مبانی نظری، تهران: مینوی خرد.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۹۱). ابن خلدون و علوم اجتماعی، تهران: نشر ثالث.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۹۰). جدال قدیم و جدید از نوزایش تا انقلاب فرانسه، تهران: نشر ثالث.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۹). دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، تهران: نشر نگاه معاصر.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۹). زوال سیاسی اندیشه در ایران، تهران: کویر.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۵). درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۴). «بساط کهنه و طرح نو»، ویژه نامه سیاست نامه شرق (دولت مدرن). آذر.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۸۰). ولایت مطلقه، تهران: طرح نو.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۷۷). «سنت و مدرنیسم»، راه نو، شماره ۸.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۷۱). «توسعه و فرآیند تجدید»، فرهنگ و توسعه، شماره ۳، آذر و دی، صص ۳۴-۴۱.
- طباطبایی، سید جواد (۱۳۵۹). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، تهران: فرد.
- عنايت حمید (۱۳۸۰). اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، بهاء الدین خرمشاهی، تهران: خوارزمی.
- فیرحی، داوود (۱۳۸۲). نظام سیاسی و دولت در اسلام، تهران: سمت.
- فیرحی، داوود (۱۳۷۸). قدرت، دانش و مشروعیت در اسلام، تهران: نشر نی.

- 
- فصلنامه مطالعات سیاسی؛ سال سیزدهم، شماره ۴۹، پاییز ۱۳۹۹
- فیرحی داود(۱۳۷۸). «سنت و تجدد دو الگوی معرفت‌شناسی در تحلیل دانش سیاسی مسلمانان»،  
نقد و نظر، شماره ۲-۱۹، مهر، صص ۴-۵.
- قاضی مرادی، حسن(۱۳۹۸). تأملات ایزاری، تهران: اختران.
- لیپیست، سمیور مارتین(۱۳۸۳). دایره المعارف دموکراسی، ترجمه فانی و مرادی، تهران: وزارت  
امور خارجه.
- موحد، صمد(۱۳۷۴). سرچشمه های حکمت اشراق، تهران: فراروان.
- نیک پی، امیر(۱۳۸۰). «فراز و فرود جامعه شناسی دین در ایران»، کتاب ماه علوم اجتماعی، آبان و  
آذر، صص ۹-۲۲.